

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختر ی با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

[@myAnimes](mailto:myAnimes)

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

Heaven Official's Blessing

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای 89 تا 100

✿ آرک آب سیاه فصلهای 101 تا 126

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای 127 تا 180

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid

160- این جوانک طرد شدن را نمی پذیرد.



بین یو خنده ای سرداد و گفت: «شنیدی؟!»

چوان ییژن سرش را تکان داد بین یو بیشتر چهره درهم پیچید. بین یو خود را با یک انگشت خاراند و گفت: «فکر میکنم... تو.. اونقدر... هم... بد نیستی!»

هر آدم عادی میدانست این کلمات چقدر با سختی انتخاب شدند ولی چوان ییژن انگار آنها را کلماتی ارزشمند حساب میکرد: «اووووه!»

بین یو توانست این را حقیقت تصور کند و لبخند زد و بالاخره سعی کرد کمی او را تشویق کند: «نمیخواه به اونا توجه کنی ... تو واقعا کار اشتباهی نکردی ... اینطوری بودن هم خوبه!»

هرکسی که چشم داشت میتوانست بگوید که آن برادرهای کوچک و بزرگ حاضر نیستند چوان ییژن را تحمل کنند. آنها از هر جایی یک خطا را می یافتند ولی نه بخاطر اینکه او اشتیاق زیادی داشت یا اول صبح کج خلقی میکرد حتی بخاطر بی توجهی به دیگران در گروه ها و نمایش دادن قدرت خودش هم نبود.....

آنچه که اینان نمیتوانستند تحمل کنند بخش پایانی بود: او آخرین نفری بود که به گروه ملحق شده اما بیشترین مزایا را داشت.

چوان ییژن نیز سر تکان داد: «منم همینطور فکر میکنم!»

بین یو سرش را نوازش کرد: «برو تمرین کن! این از هر چیزی مهمتره!!!
دیگه به چیزای بیخودی هم فکر نکن!»

بعد چوان ییژن از پنجره پرید ... باتوجه به مسیرش میرفت که تمرین کند.

بین یو نیز پنجره را بست، کتابهای روی میز را برداشت و مطالعه را آغاز نمود.
پس از دیدن این دو منظره شیه لیان تشویق کنان گفت: «سان لانگ، این
زیردست تو واقعا شخصیت عجیبی داره ... چقدر خارق العاده س!»

ولی وقتی بیاد آورد بین یو همین کمی قبل کم مانده بود سر چوان ییژن را
با بیل ارباب زمین بزند سریع پرسید: «همه چی اون بیرون امنه!؟»

هواچنگ بیرون را نشان داد. بین یو آرام گرفته و بیل ارباب زمین را از دیوار
بیرون میکشید. بنظر می آمد در فکر بود با سر چوان ییژن باید چه کند. شیه
لیان کمی آرام گرفته و گفت: «فکر میکنم مشکلات بین اونا بعد عروجشون
شروع شده!»

هواچنگ جواب داد: «درسته!»

سپس تالار باشکوهی در برابر چشمان شیه لیان ظاهر شد.

بین یو مقرر و مودبانه در میانه تالار نشسته بود. جیان یو و چوان ییژن نیز
مانند محافظ پشت سرش بودند. یکی سمت راست و دیگری سمت چپ بود
درون تالار خدایان پشت سر هم می آمدند اینها همه خدایان آسمانی بارگاه
بهشت بودند.

شیه لیان ظاهر آشنا زیاد دید مانند ظاهر مردانه لینگون، پی مینگ بی تفاوت،
لانگ چیانچو با لبخند بی نظیرش ... همه لباس رسمی بر تن داشتند و یک
خدای کوچکتر آنان را همراهی میکرد و جعبه های هدایا را در دست داشتند.

مشخصا اینجا بهشت و کاخ بین یو بود. در این روز کاخ بین یو مراسمی

برای اولین بازگشایی کاخ برگزار کرده بود ... روز خوش یمن و باشکوهی که او اقامتگاهش را برقرار کرده بود.

شیه لیان کمی حیرت کرد. برای هواچنگ سخت نبود که تصاویر قلمروی فانی را ببیند ... قلمروی فانی محدوده او بود و تا زمانی که میخواست میتوانست یک شبکه ذهنی ایجاد کند و هر روح، شبیح شکاری، پرنده و حیوانات میتوانستند چشمش باشند.

هرچند بارگاه بهشت در حیطه قلمروی آسمانها بود پس چطور میتوانست آن را ببیند؟

هواچنگ که انگار افکار او را حدس زده بود گفت: «گاگا، یه نگاهی به اون گوشه بنداز نزدیک ورودی تالار!»

شیه لیان به حرفش گوش داده و آنجا را نگاه کرد. محیط آن «گوشه» کاملاً بزرگ بود زیرا این تالار باشکوه از اساس جای کوچکی نبود گوشه ورودی تالار حداقل ده نفر در حال رفت و آمد بودند.

هواچنگ پرسید: «فکر میکنی کدومشون آب سیاهه؟»

تنها پس از این حرف بود که شیه لیان بیاد آورد هه شوان همیشه در بارگاه بهشت حضور داشته است و او کسی بوده که اطلاعات را به هواچنگ می داد. شیه لیان تمرکز کرد و سعی داشت حدس بزند. لحظه ای بعد کسی که شباهت زیادی به او داشت را گفت: «اونی که سیاه پوشیده؟!»

هواچنگ گفت: «اشتباهه... این حدس زیادی محافظه کارانه اس... دوباره

حدس بزن!»

شیه لیان دوباره تلاش کرد: «اونی که نه حرف میزنه و نه میخنده؟!»

هواچنگ گفت: «بازم اشتباهه!»

او چند نفری را حدس زد و همه اشتباه بودند بعد کسی اعلام کرد: «آماده باشید...جناب ارباب باد.....»

شیه لیان سریع به ورودی خیره شد. شی چینگشوان بادبزن ارباب باد را در دست داشت با سرعت قدم میزد و از آستانه در گذشت صورتش برق میزد و پر از نشاط بود جعبه هدیه را کناری گذاشت و دستانش را به نشانه احترام بالا گرفت.

« به کاخ بین یو بخاطر افتتاحیه باشکوهش تبریک میگم ... من دیر اومدم به عنوان مجازات بهم شراب بدین...هاهاهاها!»

بین یو که روی تختش نشسته بود لبخندی زد: «این چه حرفیه ارباب من شما دیر نکردین ... جناب ارباب باد لطفا از این طرف!»

هواچنگ بالاخره جواب را به او گفت: «این یکیه!»

شیه لیان با تعجب گفت: «ارباب باد آب سیاهه؟!»^۱

این دیگر زیادی خارق العاده بود.... هواچنگ خندید: «گاگا اشتباه میکنی ... این یکی نه ...اونی که پشت سرشه!»

بنظرتون تاثیر تو شکم کوه بوده که شیه لیان اینقدر خنگ شده؟! ¹

شیه لیان با دقت نگاه کرد و در سمت تالار ورودی پشت سر شی چینگشوان یک خدای پایین رتبه که مسئول دریافت هدایا از میهمانان بود را دید ظاهر چندان آشکاری نداشت اما لبخند زیبایی سراسر صورتش را پوشانده بود.

شی چینگشوان با نگاهی پر از رضایت سراسر تالار را نگریست و یک مروارید کوچک به سمت او انداخت. چشمان آن خدای آسمانی برق زدند و آن مروارید را با هر دو دست گرفت و از اربابان بسیار تشکر نمود. سر تا پا به یک خدمتکار شباهت داشت.

شیه لیان نتوانست جلوی خود را بگیرد و پرسید: «..... اون آب سیاهه؟ آب سیاه همچین لبخندی میزنه؟!»^۲

هواچنگ گفت: «درسته اون خودش!! لبخندشم تقلبیه اون مرد حداقل پنجاه تا سایه از خودش توی بارگاه بهشت داشت تازه هویت هر کدومشون هم با بقیه فرق می کرد. برای همین میتونست درجا بیشتر از هشتاد خدای آسمانی رو تحت نظر بگیره ... همینطور بیشتر از 300 خدای کوچک آسمانی بارگاه میانی رو وگرنه فقط با دزدیدن هویت ارباب زمین کاری از پیش نمی برد!»

شیه لیان نتوانست چیزی بگوید جز اینکه از کارهای آب سیاه وحشت کند. مهارت بی نظیری در فریب دادن دیگران و البته انرژی فروانی داشت: «خب اون پنجاه تا سایه الان کجان؟!»

هواچنگ جواب داد: «جون وو احتمالاً دونه دونه شونو کشیده بیرون!»

😊جوابمو گرفتم....حق داشت متوجه نشه! 2

همین که این سخنان از دهانش خارج شدند از بیرون صدای تیزی برخاست: «
اعلی حضرت یین یو! بهتره که امروز بخاطر شاگرد کوچیکتون توضیح
مناسبی داشته باشی»

در یک آن لبخند از روی لبان همه خدایان محو شد و همه همزمان به سمت
صدا چرخیدند. بنظر میرسید کسی قصد داشت به داخل هجوم ببرد اما
متوقفش کرده بودند پس آنان نیز از همان بیرون فریاد میزدند: «خیال نداری
شاگرد کوچیکت چوان ییژن رو بخاطر کتک زدن خدایان آسمانی عالی رتبه
تر مجازات کنی؟!»

لبخند ملیح یین یو ناپدید شد صدایش را پایین آورد و از آندو که کنارش بودند
به آرامی پرسید: «چه خبر شده؟ ییژن بازم با یکی دیگه جنگ راه انداختی؟!»
چوان ییژن جواب داد: «بله!»

جیان یو با چشمانی که از شدت خشم بیرون پریده بودند دندان بهم سایید: «
بازم تو پسره نفر انگیز!»

وقتی چنین اتفاقاتی رخ میداد مثل همیشه شی چینگشوان اولین نفر سخن
میگفت و زمانی که شلاقش را از یقه اش خارج نموده و تکانی به آن داد
گفت: «چه خبر شده؟ امروز بازگشایی شکوهمند یه کاخه! چرا نمیتونین کمی
بیشتر صبر کنین؟!»

برای به آشوب کشاندن روز خوش یمن یک فرد این افراد یا کور و نادان بودند
یا اینکه به عمد سعی داشتند جنگ راه بیاندازند.

گروه بیرون کاخ فریاد میکشیدند: «خب حالا! روز خوش یمن بازگشایی یه کاخه؟؟ ما خبر نداشتیم ولی اونم وقتی برای جنگ اومد فکر انتخاب روز مناسب نبود پس وقتی ما میخوایم انتقام بگیریم چرا باید منتظر یه روز مناسب بمونیم؟ چوان ییژن متعلق به کاخ یین یوئه! شخصا توسط اعلی حضرت یین یو منصوب شده پس اگه نیایم سراغ اون باید بریم سراغ کی!؟»

به این شکل آنها آمده بودند تا جنگ براه بیاندازند. لینگون چینی به ابروهای خود داد و گفت: «چرا باید اینطور باشه!؟»

یین یو روی پا برخاست درحالیکه انگار تسلیم شده بود: «متوجهم هرچند الان زمان خوبی نیست میشه بعدا حرف بزنیم!؟»

مرد خرناسی کشید: «فقط میتونیم امیدوار باشیم کاخ یین یو نخواد روی این کارش سرپوش بزاره!»

حقیقت ماجرا هنوز مشخص نبود اما اتهام «سرپوش» گذاشتن علیه یین یو برخاست. این کار شخصا آزار محسوب میشد. شی چینگشوان آماده بود تا حرفی بزند اما چوان ییژن از پشت یین یو پرید و گفت: «گورتو کم میکنی یا نه؟»

جمعیت دردرس سازها اطمینان داشتند که او اینبار جرات تلافی ندارد و بدون ترس فریاد زدند: «چرا؟ اگه نریم میخوای باهامون بجنگی؟ الان کلی خدای آسمانی دارن نگاه میکنن.....»

هرچند چوان ییژن کسی نبود که با منطق معمول بشود او را پیشبینی کرد. بدون گفتن یک کلمه دیگر مشت‌هایش را بالا آورد و یورش برد. از بیرون کاخ صدای ناله و فغان برخاست همه خدایان آسمانی داخل تالار حیرت کرده بودند.

کمی که گذشت لینگون بالاخره به زبان آمد: «نگهبانها، برین جلوشو بگیرین الان اونا می میرن!»

یین یو نیز که مات و مبهوت مانده بود با عجله گفت: «همین الان تمومش کنین!»

اما آن جویندگان دردرس هنوز فریاد میزدند: «فقط به کاخ خودت فکر میکنی آره؟؟ خوبه خیلی خوبه!! برادر بزرگ و برادر کوچک هم گروهی شدن تا بقیه رو اذیت کنن!»

غروب آن روز، در گوشه ای از کاخ، یین یو آرام راه میرفت درحالیکه جیان یو با خشم پایش را بر زمین می کوبید: «یه مراسم بازگشایی عالی و باشکوه بخاطر اون پسر نفرت انگیز خراب شد!»

شیه لیان کاملاً خشم جیان یو را درک میکرد.

شیه لیان شخصاً اهمیت چندانی به مراسم باشکوهی برای بازگشایی یک کاخ نمیداد ولی دیگر خدایان این مراسم را بسیار خارق العاده میدانستند. این مراسمی بود که ورود یک خدای آسمانی را به بهشت رسمی میکرد.

اتفاق امروز مثال یک رخداد ناخوشایند بود مثلاً مانند امپراطوری در دنیای

فانی که مراسم به تخت نشستن او خراب شود. پس چرا نباید عصبانی میشدند؟

یین یو آهی کشید: «ولش کن ... حتما اول بقیه تحریکش کردن ضمنا امروز اون نبود که دردرس درست کرد ...اونا بودن که عمدا امروز رو برای جنگیدن انتخاب کردن ...خب ما چیکار میتونیم بکنیم!؟»

جیان یو بیان داشت: «کلی آدم توی این بهشت هست برای چی سراغ بقیه نمیرن و فقط میاد سراغ اون تا تحریکش کنن؟!»

یین یو گفت: «خودت اینو میدونی ... اون کسی نیست که یکی بخوره و جوابش رو با جنگ نده!!! اینطوری نیست که بقیه با هم دعوا نداشته باشن فقط اونا میدونن چطوری جلوی خشم خودشونو بگیرن و این چیزا رو تحمل کنن اما اون نمیدونه!»

جیان یو سرزنش کنان گفت: «اینجا بارگاه بهشته!!! دنیای فانی نیست ... اینقدر واسش سخته سرشو بندازه پایین و ساکت بمونه؟ اگر اون دردرس درست نمیکرد و مثل یه روح نیکو میموند اصلا اتفاق امروز پیش نمیومد. حالا ما رو ببین ... آبرومون رفت!! همه اون خدایان داشتن تماشا میکردن وقتی خبرا پخش بشه کی اهمیت میده کدومشون اول شروع کردن؟ فقط همه جا میگن کاخ یین یو بی مسئولیته و توی روز روشن با مردم خشن رفتار میکنه ... کی به درست و غلط بودنش اهمیت میده؟ خیال کردی اون دلیلی واسه کاراش داره؟ نداره!!! وقتی اوضاع خراب بشه وقتی مشقت رو بالا بیاری اونی که بیخرد محسوب میشه تویی!!! اون هیچی حالیش نیست!! تنها چیزیکه

میدونه اینه که چطوری برامون شر درست کنه!!!»

جیان یو پس از فریادهایی پر از خشم تالار را ترک کرد و بین یو را در جایی که نشسته بود با قلبی پر از نگرانی و ناراحتی تنها گذاشت.

یک لحظه بعد او سرش را بالا آورد و سایه شخصی را دید که روی طاقچه پنجره ولو شد ... بین یو وقتی این منظره آشنا را دوباره دید از جا پرید: «باز چرا اینجا؟ کی اومدی؟ این چه عادتی؟!»

چوان بیژن جواب سوالش را نداد در عوض پرسید: «اولش اونا بهم توهین کردن!»

بین یو ابتدا دهانش را باز کرد تا چیزی بگوید اما آن را بست سپس دلداریش داد: «بیژن حرفهای جیان یو رو به دل نگیر!»

چوان بیژن به گفتن حرفهایی که در سر داشت ادامه داد: «اولش اونا بهم توهین کردن من حتی نمیشناسمشون!!! اونا الکی سرم داد زدن و بهم گفتن یه خدای پایین رتبه ام ... تازه بهم خندیدن و گفتن برم گم شم و سر راهشون نمونم ... من بهشون گفتم معذرت بخوان ولی اونا اینکارو نکردن ... خب منم زدمشون! اونا وقتی ساکت شدن که من زدمشون و گرنه منم اینکارو نمیکردم که!»

هرچند اکنون همه چیز آرام تر به نظر میرسید در روزهای قبل تر برخی خدایان بارگاه بالا و پایین بخاطر بالا رفتن رتبه هایشان مغرور شده و خدایان بی تجربه تر و پایین رتبه را اذیت میکردند اغلب این اتفاق می افتاد.

بین یو آهی کشید.

چوان ییژن پرسید: «یه خدای پایین رتبه از بقیه مردم کمتره!؟»

بین یو جواب داد: «نه!؟»

چرا نبودند؟

مشخصا بین یو هم حرفهای خودش را باور نداشت، چوان ییژن هم این را فهمید. مدتی گذشت بعد او رک و پوست کنده گفت: «من از اینجا خوشم نمیاد!»

بین یو چیزی نگفت.

چوان ییژن ادامه داد: «اونا فکر میکنن من اذیت میکنم ولی من فکر میکنم اونا خیلی بدترن ... قبلا حداقل 16 ساعت توی روز میتونستم تمرین کنم ولی الان نصف زمانم سر حرف زدن و گوش دادن به مردم و دیدار و خوشامدگویی های بی خودی داره تلف میشه ... اینجا خیلیاشون بدون دلیل منو تحقیر میکنن و میزنن حتی معذرت خواهی هم نمیکن تازه منم حق ندارم باهاشون بجنگم ... اینجا بهشت نیست... من از اینجا خوشم نمیاد!»

بین یو آهی کشید: «منم دوست ندارم اینجا باشم!»

چوان ییژن گفت: «خب بیا برگردیم!»

هرچند بین یو سرش را تکان داد: «هرچند اینجا رو دوست ندارم ولی هنوزم میخوام اینجا بمونم!»

چوان بیژن اصلا نمی فهمید: «اگه اینجا رو دوست نداری پس چرا میمونی؟»
بین یو نمی دانست چه بگوید سخت میتوانست منظورش را توضیح دهد با
بیچارگی لبخند زد چطور میتوانست به چوان بیژن توضیح دهد که خدای
آسمانی شدن رویا و هدف نهایی تمام کسانی بود که مسیر تهذیبگری را در
پیش میگرفتند و اینکه چقدر سخت بود برای کسی به سن او که بتواند عروج
کند؟

بین یو تلاشش را کرد: «خب ... بخاطر اینه که عروج کردن خیلی سخته
... چیزی نیست که آسون بدست بیاد و با سختی زیادی رسیدیم اینجا پس من
میخوام تلاشمو بکنم تا بهتر از اینا باشم!»

چوان بیژن که چندان به این مسائل فکر نمیکرد گفت: «کجای عروج کردن
اینقدر باحاله؟ کی اهمیت میده اگه یکی عروج کنه یا نه؟»

بین یو هم خشمگین شد و هم خنده اش گرفت: «منظورت چیه که چیش
عالیه؟؟ خب پس چرا خودت امتحان نمیکنی؟!»

با دیدن این منظره شیه لیان گفت: «مردم نباید با این چیزا شوخی کنن واقعا!»
هواچنگ گفت: «دقیقا ... چون تقریبا شش ماه بعدش که چوان بیژن عروج
میکنه دیگه به نظرش چیز خنده داری نیست!»

شیه لیان پرسید: «میشه اون بخش رو هم ببینیم؟!»

هواچنگ گفت: «میتونیم ... وایسا!»

منظره تغییر کرد، اینبار هنوز در بارگاه بهشت بودند. هرچند میهمانی در زیر

نور ماه برگزار شده بود. شیه لیان یک لحظه تماشا کرد.

با شگفتی گفت: «جشن میانه پاییز؟!»

هواچنگ گفت: «درسته!»

شیه لیان پرسید: «آب سیاه اینبار کجا پنهان شده؟!»

هواچنگ گفت: «اونی که داره میخوره رو ببین!»

در مهمانی، همه خدایان مشغول تعارف کردن نوشیدنی، خوشامدگویی و بازی بودند. تنها یک نفر کاسه بسیار بزرگ و پُری از غذا جلویش بود. اینبار هه شوان پنهان نشده بود ولی گوشه ای نشسته و ماسک ارباب زمین را بر چهره داشت هرچند هنوز هم کسی متوجهش نمیشد.

بین یو و جیان یو کنار «ارباب زمین» نشسته بودند. صندلی هایشان در گوشه مهمانی قرار داشت بین یو نه چیزی میخورد و نه با کسی سخن میگفت. در کنار او جیان یو پیچ پیچ کنان گفت: «خدا رو شکر که اون دیوونه نفرت انگیز اینجا نیومده!!»

بین یو حرفهایش را شنید و با پیچ پیچ گفت: «اون مدتی که عروج کرده خوب نیست اگه بقیه بشنون درباره ش اینطوری میگی...یه کم بیشتر حواست رو جمع کن!»

جیان یو گفت: «حقیقت همینه، مگه اشتباه میکنم؟ خب عروج کرده باشه که چی؟ مغزش باهوش تر نمیشه اصلا مهم نیست چند صدا سر داشته باشه!» همانطور که آنان حرف میزدند گروه جدیدی از خدایان رسیدند و در جای خود

نشستند. اینها چهره هایی جدید بودند و به دیگران خوشامد میگفتند.

یکی از خدایان اتفاقی پرسید: «این ارباب کی هستن؟!»

یکی از خدایان ناخواسته بیان کرد: «ایشون هم خدای جنگ حاکم بر غرب هستن!»

با شنیدن این موضوع، خدایی که سوال پرسیده بود هیجان زده شده برخاست تا به سلامتیش بنوشد: «اوه اوه اوه!! من خیلی درباره شما شنیدم!! حقیقتا مدت زیادیه که ارباب عزیزمون رو تحسین میکنم!!!»

بین یو هم برخاست و لبخند زنان گفت: «خواهش میکنم مدت زیادی نیست که.....!»

آن خدا جواب داد: «اوه اینقدر فروتن نباشید... ارباب من واقعا مدتهاست شما رو تحسین میکنم! من چیزای زیادی درباره اعلی حضرت چی بینگ شنیدم که میگن خیلی جوون و با ظرفیته و بعد از چند سال عروج کردین شما هم در قلب پیروانتون ریشه دارین!! شما حتی بین ده نفر برتر نبرد فانوسهای امسال بودین!! حقیقتا که شما قهرمان غرب هستین! موقعیت استواری دارین .. آینده تون بی نهایت روشنه بی نهایت!! امروز که دیدمتون به نظرم اربابم از تصور من بزرگتر نیستن؟! ولی هنوزم جوونین ارزش اینهمه تحسین رو دارین هم جوونین و هم با ظرفیت!»

با شنیدن این حرفها صورت بین یو یخ بست. چه این نوشیدن به سلامتی را می پذیرفت و چه نمی پذیرفت واقعا وضعیت زشتی بود. آن خدا همچنان

ادامه میداد و با حرارت قصد داشت با هم دوست بشوند و حتی او را برادر خود خواند.

« صادقانه میگم، کم پیش میاد کسی اینقدر واسم ارزش داشته باشه ولی برادر چوان واسم مثل خانواده میمونه! قلمروی من هم توی غربه! برادر اگر در آینده چیزی نیاز داشتید کافیه به من فکر کنید و سریع بهم بگین تا خودمو برسونم ... ما باید بهمدیگه کمک کنیم درسته؟! هاهاهاهاهاهاه.....»

او از ته دل خندید. کسانی که بین یو را هم میشناختند از ته دل میخندیدند. شیه لیان میتوانست از زمان عبور کند و ورود هوایی خفقان آور را آنجا احساس کند.

چهره جیان یو از خشم کبود شد ولی بین یو هنوز خودش را آرام نگهداشته بود. ابتدا دستش کمی لرزید بعد توانست خودش را آرام نگهدارد.

« بدبختانه.....»

هرچند او میخواست این سوتفاهم را برطرف کند ولی ناگهان کسی اعلام کرد: « چی یینگ اینجاست! »